

دوران سراسیمی قدرت هخامنشی

اردشیر سوم

قدرت سیاسی دارای دوچهره متضاد است: یک چهره انسانی و ستوده که ناشی از ضرورت حفظ نظم و امنیت در جامعه بشری است، و وجود آن برای جامعه ضرورت دارد؛ این چهره است که در فرهنگ ایران باستان **خستیره** نامیده شده است. و یک چهره دیگر خونریز و خشن که برآمده از خوی افزون‌خواهی انسان است، و این نیز ضرورت حتمی تمدن است؛ زیرا تلاش انسان در راه رشد و توسعه تمدنی بدون آن مفهوم نمی‌یابد. این چهره است که سبب می‌شود زورمندان نردبان قدرتشان را با لاشه‌های انسانی تأسیس کنند، و با استفاده از ابزار توطئه و نیرنگ و فریب از آن بالا بروند.

هر حاکمیتی به همان اندازه که نیرومند به نظر می‌رسد در عمق خویش سست و بی‌بنیاد است. حاکمیت را انسانها تشکیل داده‌اند، و همین انسانهایی زمام آنرا در دست دارند که اسیر امیال نفسانی خویشند. هرچه یک آدم بیشتر خواهان قدرت باشد، بیشتر اسیر هواها و هوسها است. مولوی گوید:

نردبان خلق این ما و منی است عاقبت زاین نردبان افتادنی است
هر که بالا تر رود ابله‌تر است استخوان او بستر خواهد شکست

تاریخ سلطنتها و هرگونه حکومت که در جهان بوده است تاریخ نبرد قدرت است. نردبان قدرت در سراسر تاریخ بر روی لاشه‌های بشری نهاده شده بوده و پلکان آنرا کشتگان بشری تشکیل می‌داده‌اند. قدرت سیاسی وجدان را آلوده می‌سازد و انسان را به دیو آزمندی مبدل می‌کند که چیزی جز خون و گوشت انسانها اورا سیر نمی‌سازد. هیچ شکلی از اشکال قدرت سیاسی از این امر مستثنی نیست، و یک شخص همینکه بر مسند قدرت نشست چه بخواهد و چه نخواهد به فساد خواهد گرائید و ستم پیشه خواهد کرد. مقدس‌ترین اشکال قدرت سیاسی که نام خدا را بر روی خود داشته‌اند نیز چنین بوده‌اند؛ و آنچه «جهاد در راه خدا» نامیده می‌شده شکل دیگری از کشتار و تاراج و اسیرگیری انسانهایی بوده که نمی‌خواستند سلطه یک زورمندی که با نام خدا شمشیر

میزده است را بپذیرند، و در برابر او از هستی و هویشان دفاع میکرده‌اند.

عظیم‌های تاریخ همه اسیر نفس خویش بوده‌اند. در این حقیقت هیچ گونه استثناء نمیتوان یافت. از کسانی که چون شاهان آشور و بابل و مصر و مقدونیه خودشان را فرزندان خدای آسمان میدانسته‌اند گرفته تا کسانی که چون شاهان اسرائیل خود را برگزیدگان و پیامبران خدای آسمانی می‌پنداشته‌اند، تا کسانی چون شاهنشاهان ایران که خود را خدمتگزار تمدن بشری میشناخته‌اند، همه به یکسان اسیر امیال و هواها و هوسها بوده‌اند. امروز نیز آنان که در پی کسب قدرت‌اند همین اسیران‌اند. هوس قدرت یک بیماری است که عامل آن آرزوست و وقتی کسی به بیماری آرز مبتلا شد تا زنده است نمیتواند بهبود یابد، و همواره برای التیام این بیماری از خون و لاشه انسانها تغذیه میکند ولی هیچگاه شفا نمی‌یابد. نه تنها ضحاک افسانه‌ها **ماردوش** بود و همواره مغز انسان می‌طلبید و سیری‌پذیر نبود؛ همه اقتدارگرایان تاریخ در دیروزها و امروز هر کدام یک ضحاکند که مارهای هوا و هوس مجبورشان میکند که از مغز و گوشت و خون انسانها تغذیه کنند تا قدرتشان زنده بماند. مارهای ضحاک افسانه‌ها هوس قدرت سیاسی است و ضحاکهای هرزمان اقتدارگرایان آن‌زمانند و هیچ تفاوتی میان اقتدارگرایان تاریخ نمیتوان یافت. اورنگ فرمانروایی به حدی پرکشش است که انسان حاضر است برای حصول یا حفظ آن دست به هر جنایتی بزند و مارهای نفس خویش را ارضا کند. بزرگترین جنایتهای تاریخ به خاطر حصول یا حفظ قدرت صورت گرفته است. اقتدارگرایان تاریخ در راه وصول به هدف خویش دست به جنایتهائی زده‌اند که بازگویی آنها لرزه بر اندام انسان نیک‌اندیش می‌اندازد. در خاندان عثمانی از زمان سلطان محمد فاتح چنین رسم افتاد که هرکس بعد از پدرش به سلطنت میرسید تمام برادران و برادرزادگان نرینه‌اش را کشتار میکرد تا هیچ فردی که بتواند مدعی او شود در روی زمین باقی نماند. فرزندان هارون الرشید عباسی که خودشان را جانشینان پیامبر و نمایندگان الله در زمین و سرپرستان دین حق می‌پنداشتند، برای این مقام فریبا به جان یکدیگر افتادند و امین جوانسال را مأمون جوانسال به قتل رساند تا خود برمسند خلافت تکیه بزند. پیش از آنها بهترین اصحاب پیامبر یعنی علی و طلحه و زبیر برسر مقام خلافت در یک نیمروز چندین هزار عرب را به کام مرگ کشاندند؛ و اندکی پس از این واقعه معاویه و علی (دو عموزاده) برسر مقام خلافت در یک جنگ چندروزه هفتاد و چند هزار عرب را به کشتن دادند. چنین امری در هر جای دیگر به صورتهای مشابه صورت می‌گرفته و هنوز هم صورت می‌گیرد؛ و ما شاهد اعدامهای دسته‌جمعی و ترورهای چندش‌انگیز و زندانهای هول‌آور هستیم که اقتدارگرایان زمان انجام میدهند تا قدرتشان را حفظ

کنند.

اما اگر اقتدارگرایان قدرتشان را بر روی لاشه‌های انسانها بنا میکنند، خودشان نیز مجبورند که بهای گزافی در قبال اقتدارشان بدهند. شاید این یکی از اسرار طبیعت باشد که انسان به حسب شوکت و عظمتی که به آن دست می‌یابد، فرزندان مجبور باشند بهای کامیابیهایش را پردازند. و شاید راه و رسم جهان این باشد که خانواده‌ئی که دوره‌ئی سلطنت میکنند باید بهای شوکتشان را فرزندان در این دنیا پس بدهند. شاید راه و رسم روزگار این باشد که هیچ چیزی را بی‌بها به انسان ندهد. شاید هم چون هیچ قدرتمندی بی‌ستم نیست، و اساس قدرت سیاسی را ستم تشکیل میدهد، ستمکاران مجبورند به حکم طبیعت، کیفر ستمهایشان را توسط فرزندان بازپس بدهند. در دین یهود که پاداش و کیفر را به این دنیا محصور میکرد، این عقیده وجود داشت که فرزندان بدکاران تا هفت پشتشان کیفر بدیهای پدرانشان را پس میدهند. در داستان کروسوس لیدیایی نیز بالاتر خواندیم که خدای یونانها به او اطلاع داد که او کیفر یکی از کارهایی پس داده که زمانی پدر بزرگش انجام داده بوده است، و در اثر این کیفر بوده که در برابر کوروش شکست یافته و سلطنت و کشورش را ازدست داده است. در عقیده هندو، انسانها بارها به دنیا می‌آیند و ازدنیا میروند، و بدکاران مجبورند که در این زندگیا (جَنَم‌ها) کیفر بدکاریهایشان را بازپس دهند.

ما اسرار طبیعت را نمیدانیم و همه چیز بر ما پوشیده مانده، ولی آنچه هست اینکه میتوان درک کرد که انسانها مجبورند کیفرهایی چه فردی و چه خانوادگی در همین دنیا پس بدهند. روزگار به برخی سلطنت میدهد ولی آنها را درگیر خصومت نزدیکترین کسانشان میکند و آرامش را ازایشان سلب مینماید و مجبورشان میسازد که با تیغ کشیدن بر روی نزدیکترین کسانشان کرسی‌شان را با داغ فراق و درد برادرکشی نگاه دارند و همواره در این آتش بسوزند. این همان مارهای افسانه‌ها است که همیشه بردوش ضحاکهای هر زمان نشسته‌اند و آنها را می‌آزارند و مجبورشان میدارند که از خون و مغز انسانها تغذیه کنند حتی اگر از خون و مغز نزدیکترین کسان به‌خودشان باشد. ما کدام رهبر سیاسی را در جهان میشناسیم که دستش به خون بی‌گناهان آلوده نباشد؟ کدام رهبر سیاسی را در جهان دیروز سراغ داریم که داغ ستم به نزدیکترین کسان خودش را در سینه نداشته باشد؟ امروز در خاورمیانه کدام رهبر سیاسی را میشناسیم که ستمش شامل حال همه کس و حتی نزدیکترین وفاداران خودش نشده باشد؟ اصولاً قدرت سیاسی یعنی ستم و فریب. این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. همینکه کسی قدرت سیاسی داشت معنایش آنست که ستمگر و فریبکار است. بدون ستم و فریب نمیتوان قدرت سیاسی را به‌دست آورد، و بدون ستم و

فریب بیشتر نمیتوان این قدرت را حفظ کرد. این به آن سبب است که قدرت سیاسی بدون «نبرد قدرت سیاسی» حاصل نمیشود، و نبرد قدرت سیاسی یعنی جنگ انسانها برای حصول یا حفظ قدرت؛ و در این راه حیلها و نامردمیها به کار گرفته میشود و بسیاری از بی گناهان فدا میشوند، و این عین ستمگری و فریبکاری است.

وقتی از این نقطه نظر به قدرت سیاسی بنگریم «قدرت سیاسی» را مترادف «ستم» می یابیم، و چارهائی جز آن نداریم که همه قدرتمندان تاریخ را «زورمندان ستمگر» بنامیم. منتها زورمندان ستمگر را همیشه در دو صف متمایز قرار میدهیم. یک صف از آن زورمندانی است که قدرت سیاسی را صرفاً برای برآوردن امیال شهوانی خودشان میخواسته اند و هیچ خدمتی به بشریت نکرده اند. صف دیگر از آن زورمندانی است که درحالی که امتیازات قدرت سیاسی را برای خودشان میخواسته اند، به بشریت نیز خدماتی کرده اند که نمیتوان نادیده گرفت، بلکه باید آنها را به خاطر این خدماتشان ستود و خاطره خدماتشان را گرمی داشت. شاهنشاهان هخامنشی چون کوروش و داریوش و خشایارشا و اردشیر اول و داریوش دوم و اردشیر دوم از این جمله هستند. اینها زورمندانی بوده اند که ما هستی تاریخیمان و هویتمان را مدیون خدماتشان هستیم و آنان را تا سرحد تقدس میستاییم. آنان به تمدن بشری نیز چنان خدمات ارزنده ای کرده اند که در طول تاریخ مورد ستایش همه اقوام بوده اند.

نبرد قدرت برای تصاحب مقام سلطنت از نخستین روزهای تشکیل شاهنشاهی در ایران وجود داشت، زیرا جاذبه تخت و تاج که نوعی خدایی را برای دارنده اش به وجود می آورد، هر کدام از افراد خانواده را به هوس شاه شدن می انداخت. هیچیک از شاهان هخامنشی به شیوه مسالمت آمیز به سلطنت نرسید، و هر بار که یک شاه میمرد بی درنگ رقابتها آغاز میشد و شماری از رقیبان را به کام مرگ میفرستاد تا آنکه یک شاه پر قدرت بر رقیبانش پیروز میشد و ثبات سیاسی را به کشور برمیگرداند.

اردشیر دوم پس از ۶۲ سال سلطنت در سال ۳۵۸ پم درسنین بالاتراز ۹۰ سالگی درگذشت. در آخرین سال حیات او توطئه های درباریان بر سر مقام سلطنت آغاز شد. او در این سال پسرش داریوش را رسماً ولیعهد کرد. ولی در دربارش بودند افرادی که مخفیانه از پسر دیگرش وهوکه (به یونانی، اخس) جانبداری میکردند. نیرومندترین حامی داریوش افسری بود به نام **تری بازو** (سه بازو) از افسران گارد سلطنتی بود. هواخواهان وهوکه نقشه ای چیدند که تری بازو و داریوش را با هم از میان ببرند. کسانی به شاه اطلاع دادند که داریوش شتاب دارد که زودتر به سلطنت برسد

و برای این منظور درصدد است وی را در خوابگاهش ترور کند. شاه همه احتیاط لازم را به عمل آورد. در شبی که به او اطلاع داده بودند قرار است نقشه به مورد اجرا درآید، او در خوابگاهش پشت پرده‌ئی که درپس آن یک درب مخفی تعبیه کرده بود پنهان شد. چند نفری با دشنه وارد خوابگاه شدند. او از پشت پرده همه‌شان را شناسایی کرد. اینها چون شاه را در بستر نیافتند از خوابگاه بیرون شدند. به دنبال آن این افراد بازداشت شدند. تری بازو نیز همان شب بازداشت شد. روز دیگر داریوش را نیز بازداشت کردند. جلسه محاکمه داریوش با حضور بلندپایه‌ترین داوران پایتخت تشکیل شد و قضات حکم اعدامش صادر کردند.^۱ به این ترتیب داریوش و حامیش به کشتن رفتند. دوسه ماهی بعد اردشیر دوم نیز درگذشت و وهوکه با لقب **اردشیر سوم** به سلطنت رسید.

روایت‌های یونانی اردشیر سوم را مردی بی‌رحم و خودخواه معرفی کرده‌اند. او برای تحکیم قدرتش تمامی برادرانش را از دم تیغ گذراند، و در از میان بردن افرادی که به آنها سوء ظن داشت از زنان خاندان هخامنش نیز نگذشت و علاوه بر چندصد تن از مردان خاندان هخامنش، گویا شماری از عمه‌ها و خواهران خویش را نیز به قتل رساند. در اثر بی‌رحمیها و خون‌ریزیهای این شاه بی‌کفایت، همه بزرگان ایران از او بدگمان شده در نقاط مختلف کشور شورشهای دامنه داری برپا شد. شورش شهریار پارسی ارمنستان توسط یکی از وفاداران پارسی اردشیر سوم که **کودمان** نام داشت فروخوانده شد و شهریار ارمنستان به همین کودمان واگذار گردید. پارسی دیگری به نام **ارته‌باد** (اردوان) که شهریار بخش غربی آسیای صغیر بود از اطاعت اردشیر سوم خودداری کرده پرچم خودسری برافراشته با یونانیان وارد پیمان شد که از او در برابر شاهنشاه حمایت کنند. اردشیر سپاهی به قصد او گسیل کرد، و ارته‌باد به مقدونیه گریخته نزد فیلیپ - شاه مقدونیه - پناهنده شد.

خوشبختی اردشیر سوم آن بود که هرچند او در داخل کشور منفور پارسیان بود، همراه با روی کار آمدن او در بالکان تحولاتی در شرف وقوع بود که شهرهای یونانی را به وحشت افکنده سبب شد که آنها هرچه بیشتر به شاهنشاه نزدیک شوند و از او فرمان ببرند و نیروهای یونانی را تحت اختیار او بگذارند، تا شاهنشاه از هستی آنها حمایت کند. این تحولات پیدایش نیروی نوپای فیلیپ دوم مقدونی بود که در سال ۳۵۹ پ.م به سلطنت مقدونیه رسیده بود، تراکیه و شماری از شهرهای اطراف مقدونیه در آن سوی آبهای دریای مرمره را از ایران جدا کرده بود و گسترش طلبیش یونان را تهدید میکرد. اردشیر سوم نیروهای ایرانی غرب آسیای صغیر را به قبرس

۱- پلوتارک: اردشیر/ ۳۰-۳۴.

گسیل کرد و این نیروها موفق شدند شورش قبرس را فروشانند (۳۵۱ پ.م). ولی فرعون نخت‌هاره‌بی در مصر همه روابط را با دربار ایران برید و مصر را عملاً در استقلال داشته به تلاشِ جداسازی شام از سلطه ایران برآمد. شاه در همین سال به فینیقیه - که از سلطه ایران بیرون شده با نخت‌هاره‌بی هم‌پیمان شده بود - لشکر کشیده به اطاعت کشاند. او سپس مصر را مورد حمله قرار داد؛ ولی در برابر مقاومت جانانه نخت‌هاره‌بی نتوانست کاری از پیش ببرد و مجبور به عقب‌نشینی شد (سال ۳۵۰ پ.م). او سپس مأمورانی را به شهرهای یونان فرستاد و از این شهرها خواست که نیروهایشان را برایش بفرستند تا با او به مصر بروند. فینیقیه با شنیدن خبر شکست شاهنشاه در مصر، اطاعت ایران را از گردن افکند و کارگزاران ایرانی را بیرون راند. اردشیر سوم که اینک آماده حرکت به مصر بود، با تمام نیروهایش به فینیقیه حمله برد. او صیدا را که بزرگترین و نیرومندترین و ثروتمندترین شهر فینیقیه بود در محاصره گرفته وادار به تسلیم کرد. او در سرکوب این دومین شورش صیدا نه چون یک ایرانی بزرگمنش بلکه همچون شاهان سامی عمل کرد، و پس از آنکه برصیدا دست یافت شهر را به جرم همدستی با شورشیان مصر به آتش کشید. با این عمل که در تاریخ دویست ساله شاهنشاهی هخامنشی هیچگاه اتفاق نیفتاده بود، دیگر شهرهای فینیقیه مرعوب شده تسلیم او شدند (سال ۳۴۵ پ.م). او پس از این پیروزی وحشت‌آور، سازمانهای اداری فینیقیه را منحل کرده آن کشور را تبدیل به یک استان تابع کیلیکیه کرده اداره‌اش را به شهریار کیلیکیه سپرد، و خود با سپاهیان به مصر رفت. نبرد او در مصر به سبب مقاومت‌های استوار نخت‌هاره‌بی به‌درازا کشید. در این نبردها هزاران مزدور یونانی و چندین هزار سرباز لیبیایی و مصری به‌دست سپاه ایران به کشتن رفتند. سرانجام، مزدوران یونانی فرعون پیشنهاد شاهنشاه را پذیرفته خائنه آماده تسلیم شدند و در سپاه فرعون شکست افتاد؛ اردشیر ممفیس را گرفت؛ و نخت‌هاره‌بی به جنوب مصر گریخت (۳۴۳ پ.م).

اردشیر سوم در مصر نیز به شیوه شاهان سامی رفتار کرد و دست به کشتار زد، و به مقدسات مردم مصر اهانت کرد و دستور داد اپافیس (آپیس) مقدس را سربیدند و گوشتش را خوردند؛ و برای آنکه دین مردم مصر را تحقیر کند خری را ایستاند که مصری‌ها به جای اپافیس پرستند. او با این عمل ناروا مشروعیت سیاسی ایران را در مصر برای همیشه از بین برد و مصریان را به دشمنان تحت سلطه پارس مبدل کرد که هر آن در صدد رها شدن از اسارت ایرانیان بودند و چشم بر راه داشتند که یک منجی از راه برسد و آنان را از دست ایرانیان نجات دهد. کارهایی که اردشیر سوم در فینیقیه کرد نیز نتیجه‌ئی در همین حد داشت، و هرچند که جریان باج و خراج از این سرزمینها تا

چند سال دیگر به‌سوی پارس ادامه یافت، ولی این یک سلطهٔ سست و شکننده بود که با هر بادی در هم میشکست و از بین میرفت.

یونانیان با شنیدن خبرهای پیروزی‌های درخشان اردشیر سوم از او به‌وحشت افتادند؛ فیلیپ مقدونی با شتاب یک هیئتی را به‌دربار ایران فرستاد تا پیمان دوستی و باج‌گزاری را تجدید کند؛ و ارته‌بازو که به‌او پناهنده شده بود به‌دربار ایران فرستاده شد تا شاهنشاه درباره‌اش تصمیم بگیرد. یک یونانی به‌نام هرمیاس که فیلیپ را تشویق کرده بود با استفاده از آشفتگی‌هایی که در سرزمینهای شاهنشاهی پدید آمده است دست به‌کار تشکیل پادشاهی سراسری در سرزمینهای یونانی‌نشین شود، بازداشت و به‌چارمیخ (صلیب) کشیده شد؛ و ارسطو که تشویق مشابهی کرده بود از ترس اینکه به‌چنین سرنوشتی گرفتار آید از مقدونیه به‌آتن گریخت. قبرس که همراه با فینیقیه برضد سلطهٔ ایران شوریده بود خود را مجبور دید که درخواست بخشایش کند و به‌دامن شاهنشاهی برگردد. آتن نیز با فرستادن یک هیئت بلندپایه به‌شوش، مراتب دوستی و وفاداری خویش به شاهنشاه ابراز داشت؛ و ضمناً به‌دربار ایران اطلاع داد که فیلیپ مقدونی درصدد دست اندازی بر یونان است؛ و مشورت فرستاد که شاهنشاه برای ازمیان برداشتن این خطر اقدام لازم را انجام دهد.^۱

اینکه به‌نظر میرسید که قدرت شاهنشاهی از هرزمان دیگری بیشتر است. اما این قدرتی بود که اساسش بر وحشت نهاده شده بود نه بر مهر و عطوفت. طبیعتاً وحشتی که این قدرت در میان اقوام زیر سلطه ایجاد کرده بود نفرت این اقوام نسبت به‌سلطهٔ ایران را در درونشان می‌پرورد. اهانت به‌مقدسات دینی و فرهنگی اقوام تحت سلطه چیزی نبود که ازطرف آنها به‌سادگی تلقی شود. اردشیر سوم با اقوام تحت سلطه رفتارهایی کرد که مشروعیت سلطهٔ ایران بر آن سرزمینها را از بین می‌برد. این کارها خشم و نفرتی عظیم در دل‌های اقوام فینیقی و مصری نسبت به‌سلطهٔ ایران را به‌دنبال آورد، و این نفرت چنان بود که فرونشاندنش نیاز به‌زمانی طولانی و اقداماتی حکیمانه داشت؛ و این چیزی بود که از دست شاه بی‌تدبیر و خشن و خودپرستی چون اردشیر سوم برنمی‌آمد، و چنین مینمود که سلطهٔ شاهنشاهی ایران در سرزمینهای زیر سلطه به‌سوی فروپاشی به‌پیش میتازد.

امری که از زمان کوروش و در طول دو قرن برای ایران در کشورهای تابعه حرمت و اطاعت می‌آورد، احترام دربار ایران به‌حیثیت انسانی و مقدسات دینی مردم این کشورها بود.

۱- اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۶۷۰-۶۷۱-۶۷۳.

شاهنشاهان ایران و به تبع آنها کارگزارانشان در این دو قرن در تمام سرزمینها خودشان را سرپرستان تمدن جهانی و فرهنگ ملی اقوام روی زمین میدانستند و در خدمت به تمدن و فرهنگ جهانی بودند. تمام مردم کشورهای تابعه نیز از ایران رضایت خاطر داشتند. لیکن اهانت‌هایی که در زمان اردشیر سوم به حیثیات و مقدسات فینیقیه و مصر شد، مشروعیت سلطه ایران در این کشورها را از بین برد و این ملتها در صدد جدا شدن از ایران برآمدند. با اهانت‌هایی که نسبت به مردم فینیقیه و مصر و عقائد دینی آنها رفت ایران عملاً نقش پاسداری از تمدن بشری را از دست داد. با روی کار آمدن اردشیر سوم خاندان هخامنشی به جایی رسید بود که دیگر قادر به ایفای نقش تاریخی برای پاسداری از تمدن بشری نبود. ایران به یک خاندان تازه نفس نیاز داشت که پا به میدان نهد و شاهنشاهی را نجات دهد؛ و گرنه یک دشمن از بیرون مرزهای ایران برمیخواست و نقش ایران را به دست میگرفت. و چنانکه پائینتر خواهیم دید، این دومی اتفاق افتاد.

اقدامات نابخردانه اردشیر سوم نه تنها اقوام زیر سلطه بلکه تمام بزرگان ایران را از دربار ناراضی کرد. آشفتگی دربار شدت گرفت و اردشیر در آذرماه ۳۳۸ پم به دست وزیر دربارش مسموم شد. این شخصیت شاهکش که بگه و هوش نام داشت همه فرزندان اردشیر سوم را به انتقام خون‌هایی که اردشیر سوم ریخته بود به قتل رساند، و کودک خردسال او ارشک را بر تخت نشاند. خود زمام امور کشور را به دست گرفت. رقابت قدرت در دربار هخامنشی سبب شد که او کمتر از دو سال بعد این کودک را نیز کشت و یکی از فرزندان چهل و پنج ساله داریوش دوم - به نام کودمان - را که در آن هنگام شهریار ارمنستان بود، با لقب داریوش سوم به سلطنت نشاند (امردادماه ۳۳۶ پم). این اقدامها داشت تارهای شیرازه شاهنشاهی ایران را از هم می‌پاشاند. همانگونه که حدود ده قرن بعد از این جریانها کشته شدن خسرو پرویز در یک کودتای درباری به عمر شاهنشاهی ایران پایان داد و به دنبال آن اوضاع جهان به کلی دگرگون گشت، کشته شدن اردشیر سوم در کودتای بگه و هوش اکنون پایان بخش عمر شاهنشاهی هخامنشی و آغازگر دگرگونی بزرگ در اوضاع جهانی گردید.

داریوش سوم

داریوش سوم مردی کاردیده و شایسته بود. او به زودی حامی توطئه گر خویش - بگه و هوش - را از میان برد و دست به کار سروسامان دادن به دربار و مراکز سیاسی کشور شد. وقتی او پس از تصفیه خونین رقیبان قدرت بر اریکه کوروش و داریوش تکیه زد، در مراکز قدرت محلی کشورهای تابعه هیچ گونه مشروعیتی برای شاهنشاه باقی نمانده بود؛ و حتی در داخل ایران رقیبان

او برای آنکه مشروعیتش را زیر سؤال ببرند سخن از آن می‌گفتند که او از تبار هخامنش نیست و در خونش «فرهی» که لازمه مشروعیت سلطنت است وجود ندارد. این سخن از آنجا آمده بود که او از یک مادر غیر پارسی متولد شده بود. اساس نارضایتی پارسیها از داریوش سوم آن بود که او به‌عنوان ابزار سرکوب اردشیر سوم عمل کرده و نارضایتی‌ها را در زمان او با تصفیه‌های خونین جسدی سرکوب کرده بود. خودش نیز با یک کودتای خونین قدرت را به‌دست گرفته بود. نارضایتی‌های بزرگانی که از او زخم خورده بودند سبب گسترش شایعات فراوانی در ایران درباره داریوش سوم شد و از حمایت سپهداران سنتی ایران نسبت به او کاست و نیرویش را در نهایت ضعف نگاه داشت.

تا زمانی که یک تقسیم منافع رضایتبخش در میان رجال پر قدرت طبقه حاکم در ایران برقرار بود، شاهان هخامنشی با هرشرائطی که تخت و تاج را به‌دست می‌آوردند از حمایت یکپارچه سپهداران خاندانهای بزرگ کشور برخوردار میشدند. همین سپهداران یا فرزندانشان بودند که به‌عنوان خستره‌پاو (شهریار) ریاست حکومت‌های محلی را در سرزمینهای تابعه در دست داشتند و از منافع ایران در آن سرزمینها حمایت میکردند و جریان مالیاتها به‌طور منظم به‌سوی پایتخت ایران سرازیر بود؛ و ارتش ایران که از پشتوانه مالی انبوه دربار برخوردار بود، در سراسر خاورمیانه از صلح و ثبات و امنیت و ارزشهای تمدنی پاسداری میکرد. اما همراه با روی کار آمدن اردشیر سوم که وکع قدرت اعضای خاندان سلطنتی و حمایت این یا آن سپهدار از آن یا این مدعی سلطنت دربار را از حمایت بخشهایی از سپهداران محروم ساخت، دوران ضعف و از هم گسیختگی نظام هخامنشی شروع شد.

اعمال زور اساس احراز و استمرار قدرت سیاسی است، و هرچه زور حکومتگران بیشتر باشد قدرت سیاسی آنها دوام بیشتری می‌یابد. این اصل در تمام تاریخ و جغرافیا مصداق دارد. هیچ قدرت سیاسی بدون تکیه بر زور و جبر نمیتواند دوام یابد. چونکه زور اساس احراز قدرت است، در بین رقبای زورمند آنکه زورش بر دیگران بچرید فرادست خواهد شد و دیگران را زیر فرمان خواهد گرفت. ولی زمانی که رقبائی با زورهای همسان با یکدیگر مقابله کنند جنگ داخلی آغاز میشود، کشور در نابسامانی فرو میرود و آشوب و ناامنی همه‌جا را فرا میگیرد، مردم از تمام زورآزمایان روز بیزار میشوند و برای پذیرفتن یک زورآور تازه به‌میدان رسیده که دیگر زورآوران را از میدان به‌در کند و امنیت را به‌جامعه برگرداند آماده میشوند. این وضعی بود که همراه با روی کار آمدن داریوش سوم در ایران به‌وجود آمده بود.

شاهنشاهان هخامنشی برای بیش از دوسده ایران را بازور شمشیر و ابزار تئوریکی در اوج قدرت و شکوه نگاه داشتند. آنها آزمندانی بودند که همه چیز را برای خویشتن میخواستند، لیکن برای این «خواستن» ناگزیر بودند که به فرمانبران و حامیانشان امتیازاتی بدهند و آنان را درمزیای ناشی از قدرت سیاسی سهم سازند. شاهنشاهان و شهریاران محلی با وجود خوی افزونخواهی شان چون ایرانی بودند و در ایران مستقر بودند سرزمین و قوم خویش را دوست میداشتند و هرکاری را که انجام میدادند تحت نام ایران و برای ایران بود. دستاوردهای تمدنی، یعنی همه آن ساخته های فرهنگی و هنری که برای شکوه بخشیدن به دربار شاهان و کاخهای شهریاران محلی ساخته میشد، گرچه به هدف فرونشاندن عطش عظمت آزمندان حکومتگر به وجود می آمد، در ایران بود، نام ایران برخورد داشت، و برای ایران بود. توده های مردم کشور که آفرینندگان این آثار گرانبها بودند، به سائقه ایرانی بودن به وجود آنها افتخار میکردند و گرچه چندان بهره ای از آن دستاوردها به خودشان نمیرسید، باز هم آنها را متعلق به خودشان میدانستند؛ زیرا اینها در نهایت ثمره کار و تلاش خودشان و نمایشگر شکوه و قدرت ایران و ایرانی بود و به دستگای تعلق میگرفت که به ایرانی عزت و شوکت و سربلندی بخشیده ایرانی را سرور جهان متمدن ساخته بود.

توده های ایرانی زندگیشان را از راه کشاورزی و دامداری و صنعت و بازرگانی میگذراندند و نیازمند ثبات و امنیتی بودند که در سایه آن بتوانند به زندگی عادی شان ادامه بدهند. شاهنشاهی هخامنشی در طول ۲۲۰ سال ثبات و امنیتی همه جانبه را در ایران برقرار داشت و ایرانیان در سایه این امنیت به کار و سازندگی ادامه میدادند. در خلال دو قرن و آندی که شاهنشاهان ایران در اوج قدرت بودند، نه تنها ایران بلکه سراسر خاورمیانه در آرامش و ثبات بی سابقه ای زیست. سرزمینهای تابع شاهنشاهی در زیر چتر حمایت دولت مقتدر هخامنشی در نظم و ثبات و سکون به سر بردند و درغیاب جنگها و ویرانها و غارتها و آوارگیا در آرامشی که شبیه آن را قبلا به چشم ندیده بودند و بعد از آن نیز تا قرنهای به چشم ندیدند به سازندگی و شکوفایی ادامه دادند. از این جهت دوران هخامنشی دوران رشد صنایع، رونق بازرگانی و شکوفایی چشمگیر تمدن در سراسر خاورمیانه بود. هرچند که اقوام و ملل خاورمیانه تحت سلطه ایران میزیستند، ولی چونکه ایرانیان به فرهنگها و ادیان و عقاید ملل احترام مینهادند و به سستهای اقوام تابعه کاری نداشتند، اقوام تابع شاهنشاهی از همه گونه آزادی داخلی برخوردار بودند و لذا از دستگای که بر آنها حکومت میکرد رضایت داشتند و مالیاتشان را به طیب خاطر میپرداختند، و فرزندان شان را با رضایت تمام در اختیار ارتش مینهادند.

تاریخ بشر هیچ قوم سلطه‌گری را سراغ ندارد که همچون دولت هخامنشی همه اقوام و ملل را فرزندان خویش به‌شمار آورده باشد و برای همه آزادیهای یکسان قائل شده باشد. تنها در سایه دولت هخامنشی بود که اقوام جهان آموختند که باید به‌عقائد و ادیان و خدایان یکدیگر احترام بگذارند و در صدد فراری‌دادن خدایان دیگران و از میان‌بردن دین دیگران برنیایند. تنها در سایه این دولت بود که اقوام خاورمیانه‌یی احترام به‌عقائد و آرای یکدیگر را یاد گرفتند و به‌کار بستند. یه همین سبب است که ما در هیچ‌جای تاریخ هیچ دولتی را سراغ نداریم که مثل دولت هخامنشی مورد ستایش اقوام زیر سلطه قرار گرفته باشد. این وضعی بود که تا پادشاه شدن اردشیر سوم ادامه داشت، و همراه با آمدن او از میان رفت و جریان تاریخ نیز به‌گونه‌ئی دیگر شد.

www.iranatarikh.com امیرحسین خنجی